



به یاد استاد حسن کامکار

● محمود میرزاده

هیچ شکوه و گلایه‌ای دیده نمی‌شود در آخرین روزها، چه آرامشی داشت! چشم و دل سیر از این جهان خراب، در تدارک و تلاطم سفر بی بازگشت خود بود. چه تفاوت غریبی! (یادم آمد که بر بالین بیماری دیگر که عمر خود را وقف گرد کردن مال کرده بود، حاضر بودم. چشم از پیرامون خود بر نمی‌داشت و گویی به التماس از همگان می‌خواست تا کاری کنند تا او دمی دیگر، روزگاری دیگر با اندوخته‌های بی‌حاصل خویش دلخوش باشد... کامکار، اما غرقه در امواج درون خود بود. خیره در خاطرات آن همه سال که دل در گرو عشق به موسیقی داشته بود؛ گویی با هزار زبان پنهان و آشکار می‌گفت که از دار و ندار و هست و نیست این جهان، دیگر به هیچ چیز نیاز ندارد).

وقتی به عنوان نخستین سئوال از خاطرات تلخ و شیرینش پرسیدم؛ بی‌درنگ پاسخ داد: از خاطرات گذشته، آنچه به کار امروز درنیاید چه حاصل؟

و جاشنی این واژگان را لبخندی کرد شیرین و تلخ لبخندی از آن دست که از روزگاران دور، همواره دوست می‌داشتم. لبخندی به نجابت خاک و صفای آب. لبخندی به اصالت بومیان سنندجی که در یکرنگی نمونه‌اند.

□ □ □

● من در سنندج به دنیا آمدم. کردستان محیط خاصی است. طبیعت کردستان با موسیقی آمیخته است. بی‌اغراق در همه جا نشانی از موسیقی هست. در خانقاه و در باورهای مذهبی، و در طبیعت بکر و ذهن بی‌آلایش مردم که همه رؤیایا و حسرت‌هایشان را در موسیقی جلوه‌گر می‌بینند. این روزها رسم شده که می‌گویند من از کودکی عاشق موسیقی بودم. راستش

خسته می‌کشید. هدفی را می‌جست و سراز پا نشناس، در پی آن روان بود. به تمام معنا اهل این وادی بود. هم از آن رو که زندگی در نظر او جز در کار موسیقی معنا نمی‌یافت. از کودکی به موسیقی دل سپرده بود و جان و جوانی خود را در کار این هنر کرده بود و در این راه بسا محنتها برده و رنجها کشیده بود. شور و شوریدگیش را بسا کسان نمی‌پسندیدند. عمری را برای تعالی موسیقی در کردستان به سر برده بود و صمیمانه در این راه دل سوزانیده بود.

از بین بزرگان هنر موسیقی کردستان، بیش از همه به سید علی اصغر حرمت می‌نهاد و برای او ارزشی همبای طاهرزاده و اقبال قائل بود. وقتی به آوای سید گوش می‌سپرد، گویی به فراخنای سفری در اعماق یادها می‌رفت. هر دو از دل همین خاک خرم برخاسته بودند و دل و جانشان ریشه در این دیار آشنا داشت. آن يك چاووشی خوان قوافل حسرت و این يك، پاسدار ارزشهای هنری دیار خود... کامکار چنان از سید علی اصغر سخن می‌گفت که گویی در آوای او، پژواک صدای خود را می‌شنید.

دریفا اکنون هر دو آنان به سرزمین اهدیت کوچیده‌اند؛ و در سایه سار خوابی ابدی آرمیده‌اند. هر دو آنها راوی اصیلترین ترانه‌های بومی دیار خود بودند؛ با ترانه‌هایی برای خفتن و بیدار ماندن!

در آخرین دیدار، آنگاه که از بزرگان موسیقی سخن می‌گفت و به ویژگیهای سبک و سیاق سید علی اصغر، طاهرزاده، قمرالملوک وزیری، صبا و درویش‌خان اشارت می‌کرد، بلافاصله و بی‌درنگ از محمدرضا لطفی یاد کرد و به تکرار، او را شاخصترین چهره موسیقی معاصر ایران خواند. شگفتا که در یاد کردن از لطفی و قابلیت‌های او در کار موسیقی، رد پای

نوار «بهاران آبیذر» که در آمد، در هوای شنیدن صدای پرشور و شرار «سید علی اصغر کردستانی» خواننده بلند آوازه کرد، به دیدار شادروان استاد حسن کامکار رفتم.

نام «سید» را نخستین بار از زبان استاد کریم صالح عظیمی شنیدم و او که سالها است با انضباطی نمونه، به پژوهش در آواز سنتی و شیوه‌ها و اسلوبهای آن مشغول است، چنان به ارادت از سید علی اصغر سخن می‌گفت و چندان به دقایق آواز و ظرایف اسلوب او استناد می‌کرد که به تعبیر «شیخ ابوالحسن خرقانی» گفتم که از دهان گوهر فشان او «آوایی از بهشت» شنیده است!

پیش از آن دیدار، یکی دوبار به ضرورت، تلفنی با او سخن گفته بودم. صمیمانه سخن می‌گفت؛ بی‌ریا و صادق بود و آنک می‌دیدم که چشمانی ژرف دارد؛ از آن دست که گویی در گذر عمر، همواره غمی را نگاهبان بوده است. وقتی به حرف درآمد، دریافتم که دل و جان در کار عشقی گرم دارد و دانستم که آن غم مهربان در نگاه، ریشه در زوایای این عشق دارد و در واقع، آن آتش را این دود، دلالت است!

درخواستم را با او در میان نهادم. قسمتهایی از آواز سید علی اصغر را می‌خواستم و او بی‌کمترین درنگی مشفقانه، به درخواستم پاسخ گفت.

آن نوار را بارها و بارها شنیدم و سرانجام آن را به رسم یادگار به استاد صالح عظیمی تقدیم کردم. به پاس آوازی که او در مایه کرد بیات به شیوه سید خوانده بود. و در آن، جذبه‌هایی نمان بود که به گفت در نیاید.

کامکار از آن دست هنرمندانی بود که می‌توانست گواهی دهنده حضور واقعیت هنر و نامیرایی حقیقت آن باشد؛ جان و هستی خود را بی‌حاصل نمی‌دانست و برای خود رسالتی قائل بود. بار امانتی را بر دوش



من دلبسته موسیقی بودم، درست مثل خیلی های دیگر، اما من به این احساس وفادار هم ماندم. شاید چون نیازش را بیشتر احساس می کردم. موسیقی با هر شکل و قالبی مرا به خود جلب می کرد. صدای دف، صدای تنبور، صدای ساز و دهل مرا به شکل عجیبی مجذوب خود می کرد. ساعتها می ایستادم و به آوای درآویش گوش می دادم. سراپا گوش می شدم. البته در آن موقع، موسیقی به شکل امروز جز در نزد خواص، مورد احترام نبود و طبیعی است که اهل موسیقی هم حرمت چندانی نداشتند. مطرب بودن مترادف انجام دادن کاری پست و نکوهیده بود. و مثل يك داغ ننگ جلوه می کرد. به همین خاطر علاقه من به موسیقی با رضایت و موافقت پدرم روبه رو نشد. پدرم سخت مخالف پرداختن من به آموختن موسیقی بود. اجازه نمی داد ساز بزنم. اما مادرم مدافع من بود. مرا تشویق می کرد. شاید آنچه مرا شیفته موسیقی کرده بود، در دل او هم شوری درافکننده بود. سرانجام اختلاف پدر و مادرم بالا گرفت و کار به جدایی آنها انجامید. بدین ترتیب من راه موسیقی را پیش گرفتم.

● از ۱۲ سالگی به عشق آموختن موسیقی وارد موزیک نظام شدم و با علاقه عجیبی که داشتم، پس از چند سال، تمام سازهای بادی و کوبی ارکستر نظام را یاد گرفتم و خلاصه سالها به عنوان رئیس موزیک نظام در آذربایجان و کردستان خدمت کردم. از آنجا که علاقه من بیشتر به موسیقی اصیل ایرانی و فولکلور بود، به طور جدی به فراگیری ویلن پرداختم. چون من این ساز را یکی از کاملترین سازها می دانم. با چند سال تمرین، و کوشش و تلاشی بی وقفه در این ساز مهارت پیدا کردم. طبیعی است که در تمام این مدت در فکر آموزش و ترویج موسیقی به شکل اصولی و صحیح آن بودم. نمره این علاقه و دلبستگی به موسیقی، در نوعی انضباط آموزشی و اعتقاد قلبی به آموختن هنر موسیقی به فرزندانم و مردمی که آن همه به موسیقی علاقه داشتند، متبلور شد. من با اعتقاد تمام به آموزش فرزندانم پرداختم و کوشش کردم که آنها را با انضباطی نمونه بار بیآورم. به گمانم در مورد آموزش آنها سختگیری کرده ام، اما خوشحالم که کوششهایم هدر نرفته است و همه آنها به عرصه موسیقی وارد شده اند. در سنندج به تدریج، اوضاع و احوال مساعدتر شد و مردم به آموزش و فراگیری موسیقی رو آوردند.

● از همان آغاز که کار موسیقی را دنبال کردم، به این هدف می اندیشیدم که شرایط و زمینه مساعدی برای آموزش صحیح موسیقی در کردستان و بویژه در سنندج (زادگاهم) فراهم کنم و سرانجام این آرزو به حقیقت پیوست و توانستم براساس طرح معینی، هنرستانی در سنندج دایر کنم. در ابتدا کار آموزش را با ۱۰ شاگرد شروع کردم و به تدریج وضع بهتر شد تا جایی که هنرستان شکل گرفت و تادوره دیلم موسیقی تکامل پیدا کرد. در حال حاضر می بینید که بسیاری از موزیسین ها و نوازندگان و آهنگسازان خوب ما از خطه کردستان برخاسته اند. افتخار می کنم که اکثر آنها از شاگردان من (در هنرستان موسیقی سنندج) هستند...

○○○

شنیده بودم که سخت بیمار است و می دانستم که رنج جانکاه، مجال گفت و شنود را تنگ می کند. با

علی زاده محمد تماس گرفتم و او که تحقیق جامعی را درباره ویژگیهای خانواده کامکار به پایان رسانده بود و با تک تک افراد این خانواده آشنایی داشت، زمینه را برای این دیدار فراهم کرد. با «هوشنگ» تماس گرفتم. می دانستم که در میان برادران کامکار، او موقعیت ویژه ای دارد و چنین می نمود که بیش از دیگران، غمخوار خانواده است. هم او بود که ترتیب این دیدار را داد.

در موعد مقرر، با علی زاده محمد به سوی منزل استاد روانه می شوم. «اگر به دیدار عاشقی دلسوخته می روی، دلهایتان را همراه بیاورید» پرسه زنان به خانه استاد می رسیم. خانه به تعبیر هایدگر «به زمین و آسمان، لاهوتیان و ناسوتیان وحدت می بخشد. خانه جایی است که ارکان هستی به هم گرد می آیند و به بودن انسان فانی، شأن و اعتبار می بخشد». و باز به تعبیر او «آنچه خانه را خانه می کند، ویژگی بنیادین کدخدایی انسان، تأمین و امان، پناه و پاسداری است».

ویژگی استاد حسن کامکار، در پاس داشتن از حریم ارزشهای خانوادگی است و فرزندان او خانه پدر را همچون مأمن تجربه می کنند و در آن یاد و یادگارهای پدر را پاس می دارند. کامکار، فضای خانه خود را نه تنها به مأمن و پناه بدل کرد، بلکه در آنجا کانونی گرم برای آموزش فرزندان خود بنیان نهاد. هنوز نیز خانه پدر کانونی است که آنها را به خود بازمی گرداند و به جمع پراکنده آنان وحدت می بخشد.

هایدگر نشان می دهد که انسان سازنده است. برای آنکه «کدخدایی» منش انسان است. آشیان ساختن، تأمین جوهر انسانی است. مرغ عشق، خانه خواه و خانه ساز است. در گیرودار فانی فراگیر که از هر سو خس و خاشاک برمی آسوید و بسا خانه و کاشانه را از بیخ و بن برمی کند، کامکار کوشید دست کم خانه خود را به درستی بنا کند. در دوران گسیختگی ها و بی تناسبی ها، او با ادراک صحیح

مناسبات، اراده و عمل، با انضباطی نمونه، خانه خود را همچون آموزشگاهی تدارک دید و در آنجا تربیت و هدایت فرزندان خود را برعهده گرفت. امتیاز کامکار، افزون بر شور و شوق و اراده خلل ناپذیر او، ناشی از قوه تشخیص و درک درست او بود. هر کس برای نخستین بار با افراد این خانواده روبه رومی شود، با شگفتی درمی یابد که همه اعضای خانواده شاگردان مکتب پدرند. یادگار عشق پرشور پدر به موسیقی و شاید بیش از آن، حاصل توجه و مراقبت کم نظیر پدر...

آخر چه عاملی در کار است که همه فرزندان یک خانواده به موسیقی رومی آورند و در این عرصه، حتی صاحب سبک و شیوه ای خاص می شوند. به علی زاده محمد نگاه می کنم. به پژوهشگر کنجکاری که مدتها پیش به مطالعه بالینی خانواده کامکار پرداخته و براساس روشهای علمی، علل رویکرد جمعی اعضای این خانواده را به موسیقی مورد بررسی قرار داده و تأثیر زن و محیط اجتماعی و تربیتی را در گرایش جمعی این خانواده به موسیقی باز نگریسته است.

حضور «زاده محمد» و نکات دقیق و قابل تأمل او به راستی مغتنم بود. او با تک تک کامکارها آشنا بود. بنابراین در جمع اعضای خانواده ای که معمولا کم حرف و گزیده گو هستند، همراهی و یاری او بسیار ارزشمند بود.

در خانه ای کوچک، اعضای خانواده کامکار بر بالین پدر حلقه زده اند. نزدیکتر می رویم: بیماری کار خود را کرده است. موسیقیدان پیر، خسته و رنجور در بستر آرمیده است. با این همه کوچکترین نشانی از بیقراری و اعتراض در نگاهش دیده نمی شود. چشم می گشاید و با ملایمت چشم می گرداند و از اینکه نمی تواند بر بالش خود تکیه دهد عذر می خواهد.

از آن همه شور و تکاپو جز سایه ای بیرنگ بر نگاه آرام و عمیقش باقی نمانده است. می داند که دیری نمی یابد و همین معنا را در کلامی نزدیک به نشان،



بی هیچ اعتراضی بر زبان می آورد. آرام و بردبار گویی به واقعیت سنگین و سهمگین مرگ تن سپرده است. تسلیم شده است. چهره تکیده و استخوانی اش، راز و رمزی در خود نهفته دارد. آرام کنارش می نشینیم. دستایش را در دست می گیریم. نه، دیگر این دستها، آن دستهای چابک بر پرده های ساز نیست. به ساقه ای ترد و شکننده می ماند.

علی آهسته در گوشش نجوا می کند: آقای کامکار! طرح لبخندی روی لبانش نقش می بندد. اما گویی دیگر آن لبها تاب لبخند نیز ندارند. به نشانه سپاس دستش را روی چشمهایش می گذارد.

در تدارک سفری بی بازگشت در خود می کاوید. چشم از کار جهان فرو بسته بود و گویی در جهانی دیگر سیر می کرد. صدایی او را به خود می خواند. از آن دست صداها که سهراب سهری از آن یاد می کند. شاید در هوای بازگشت به شهر و دیار خود، دل به کوهپایه های کردستان سپرده بود. علی زاده محمد چشم از او بر نمی داشت.

خیره در او می کاوید. به من گفت: پیرس! و من درماندم. که چه می توان پرسید. آخر او به کسی می مانست که همه حرفهای خود را زده باشد.

○○○

با همسر و فرزندان شادروان استاد حسن کامکار، به گفت و گو نشستیم و آنان به اختصار، در میزگردی خانوادگی، از همسر، معلم و پدر خود سخن گفتند. در این میزگرد، جای هوشنگ، ارسلان، ارژنگ و - شاید - امید لطفی خالی بود.

همسر شادروان حسن کامکار:

همه زندگی من با کامکار، سرشار از خاطره است. ۱۵ سالم بود که با او آشنا شدم. یعنی یک روز شنیدم که همراه با مادر و خواهرش به خواستگاری من می آیند. ایشان در همسایگی ما زندگی می کردند و من گهگاه صدای سازش را می شنیدم و شیفته صدای ساز او بودم. قلباً برای او و هنرش ارزش قائل بودم. به همین خاطر، وقتی به خواستگاری من آمد، علی رغم مخالفتهای خانوادگی، لحظه ای تردید نکردم. تمام دوران زندگی مشترک من و او با همه دشواری هایش، شیرین و خاطره انگیز بود. البته این دلیل آن نمی شد که اینجا و آنجا با نیش و کنایه های بعضی زنان فامیل و آشنا رو به رو نشوم. بارها می شنیدم که کسانی زیر لب می گفتند: شوهرش لوطی است! و من با همه تلخی، دندان روی جگر می گذاشتم. زیرا می دانستم که درک هنر موسیقی برای خیلی ها، دشوار است. وقتی اعتقاد راسخ کامکار را به کارش می دیدم؛ وقتی شاهد زحمات و تلاشهای بی وقفه او در رادیو و هنرستان بودم، در این باور راسخ تر می شدم. که زندگی با یک هنرمند - آن هم در آن شهرستان کوچک و محروم - تا چه حد مستلزم صبر و بردباری است.

در اوائل زندگی مشترکمان، کامکار کوشید به من ویلن درس بدهد؛ تا حدی هم پیشرفت کرده بودم. اما وقتی واکنش منفی مادر شوهر و بستگان او را دیدم، به این نتیجه رسیدم که ادامه ندهم و در عوض بچه ها را تشویق کنم تا راه پدر را ادامه دهند.

علاقه من به موسیقی، و درک ظرافتهای روحی کامکار و عشق عمیق او به موسیقی باعث شد که همواره پا به پای او در راه تشویق و هدایت فرزندانم به

کار موسیقی کوشا باشم. گمان نمی کنم در طول سالها زندگی مشترک، حتی یک بار، موسیقی را به عنوان مانعی در راه تفاهم و همدلی خود با همسرم در نظر آورم. این تقدیر شیرین و گوارا را هم برای او و هم برای خودم پذیرفته بودم. او پیش از من به موسیقی دلبسته بود و من این را می دانستم. اما به جای آنکه موسیقی را رقیب خود به شمار آورم، خود نیز به آن دل بستم و کوشیدم شرایط زیستن با یک هنرمند را درک کنم و خوشحالم که در طول سالها زندگی مشترک، همواره همدم و همراه صادقی برای او بودم.

قشنگ کامکار

چشمگیرترین ویژگی شخصیت پدر، اعتقاد عمیق او به نظم بود. در این مورد، جدی و سخت گیر بود. اما در نظر او نظم صرفاً به خاطر نظم مطرح نبود؛ بلکه به عنوان روشی برای رسیدن به هدف بود. در واقع اعتقاد و عشق و پایداری او در این زمینه، سبب شد که همه ما کار موسیقی را جدی بگیریم. برای پدرم، موسیقی جدی تر از آن بود که با آن تفریح کند. به همین خاطر، رویه او در ما نیز مؤثر افتاد و می بینید که به طور تمام وقت و حرفه ای کار موسیقی را دنبال کرده ایم. شیوه آموزش پدرم، با شیوه های مرسوم متفاوت بود. بیشتر تأکید داشت حسن موسیقی را با کلیت آن به شاگرد خود انتقال دهد. برای آموزش موسیقی دووجه قائل بود. وجه فیزیکی، و وجه عاطفی و معنوی. منظوم این است که در بند قالب و چار چوب بسته نمی ماند. می خواست روح اثر و حال و هوای مترتب بر آن را نیز به شاگرد تفهیم کند و این خصوصیت او ناشی از درک عمیق او نسبت به موسیقی بود. در هنگام آموزش با تمام وجودش، با همه حضور قلب و تمرکز حاضر می شد و در این حال، انگار در کار خود حل می شد. یادم می آید در آغاز، پدرم نواختن ویلن را به من آموخت. ۵ سال تمام هر روز سرساعت معینی، با

روحیه ای خستگی ناپذیر به من درس می داد و از آموختن و باز آموختن مطالب خسته نمی شد. معلم سرسخت و سختگیری بود. کوچکترین اشکال مرا در گرفتن ساز و انگشت گذاری و آرشه کشی با دقت تذکر می داد. حالا که فکر می کنم، می بینم او با همه وجودش تأکید داشت که حسن موسیقایی و در واقع جوهر درونی موسیقی ایرانی را به ما بیاموزد. معتقد بود که بدون درک و فهم روح موسیقی شرق، نمی توان راه به جایی برد. به همین خاطر فضای خانه را زیر نفوذ معنوی موسیقی اصیل، به صورت کانونی از الحان و نغمه های موزون در آورده بود تا ما در میان آن رشد کنیم و مستقیم و غیر مستقیم با احساس موسیقی پرورش پیدا کنیم. در چنین فضایی بود که همه ما به نوعی با موسیقی خو گرفتیم و در واقع با موسیقی پیوند پیدا کردیم و موسیقی به صورت جزئی جدایی ناپذیر از زندگی ما درآمد. طبیعی است که گرایش برادرانم به موسیقی و باز خورد سلیقه ها و گرایشهای مختلف، به تقویت این احساس کمک فراوانی کرد. به طوری که اگر بخواهم اوج این تأثیر پذیری را نشان بدهم، می توانم به مورد «اردوان» اشاره کنم. اردوان در فضایی بار آمد که من و برادرانش همه به طور جدی کار موسیقی را دنبال می کردیم. تا چشم باز کرد، موسیقی به عنوان مهمترین رکن زندگیش درآمد. این بود که اردوان موقعیتی استثنایی داشت. در چهار سالگی با حالتی جدی پشت ساز می نشست و با فیگور خاصی ساز می زد. مضرابها درست و نواخته ها موزون بود. همین ویژگی در پسر «پشنگ» هم دیده می شود. از مدرسه که برمی گردد، بکراست می رود پشت ساز و این نیاز را احساس می کند. فیگور و حالت جدی او پشت ساز، تماشایی است. برای او انگار هیچ چیز جدی تر از نوازندگی وجود ندارد!

مهمترین خاطره ای که از پدرم به یاد دارم، به

سالهای زندگی در «سنندج» بر می‌گردد. پدرم هر شب حوالی ساعت ۱۰ ساز می‌زد. ما شیفته ساز او بودیم. صدای ساز او صرفاً موسیقی نبود. بلکه آمانی بود که ما می‌توانستیم خودمان را به آن بسپاریم و به آن اعتماد کنیم. در آن فضای پاک و بی‌آلایش، آن هم در آن شهرستان کوچک و دور افتاده، همه چیز رنگ دیگری داشت. همه ما دور پدر حلقه می‌زدیم و او ساز می‌زد و ما گاه به خواب می‌رفتیم و بیدار می‌شدیم. در همه حال صدای ساز او تا نیمه‌های شب ادامه داشت. گاه چشم می‌گشودم و می‌دیدم پدر در حال ساختن یک ملودی است. با آن ملودی به خواب می‌رفتم و انگار تسام شب، آن ملودی در ذهنم ادامه می‌یافت. صبح که از خواب بیدار می‌شدم، یکر است به سراغ پدر می‌رفتم و ملودی را برایش می‌خواندم. او با لبخندی آمیخته به تعجب به من نگاه می‌کرد. آن وقت تغییراتی را که در طول شب در ملودی اولیه ایجاد کرده بود، برابرم توضیح می‌داد و بعد نظرم را می‌پرسید و من در همان عوالم کودکی نظرم را می‌گفتم و او با مهربانی گوش می‌کرد. بعد از این که ملودی تکمیل می‌شد آن را به دست شاعر می‌سپرد تا رویش شعر بگذارد. من که با ملودی خو گرفته بودم و آن را با تخیل و رویاهای خود آمیخته بودم، غالباً در مقابل شعرها مقاومت می‌کردم. همیشه به نظرم می‌آمد که ملودی پدر از شعر زیباتر است. وقتی ملودی، جامه شعر به تن می‌کرد، انگار جاذبه‌های خود را از دست می‌داد و من با آن احساس بیگانگی می‌کردم. بعد از انقلاب به علت مشکلاتی که بر سر ادامه کار هنرستان پیش آمد، پدرم به تهران مهاجرت کرد و در واقع به زندگی در انزوا کشیده شد. از همه فعالیتها دست کشید و گوشه نشین شد. اما در نظر من، او همواره مجموعه‌ای از همه آن چیزهایی بود که در طول سالها از وی دیده بودم. یک هنرمند، یک معلم دلسوز و یک پدر مهربان و مهمتر از همه یک انسان به تمام معنا.

اردشیر کامکار

شاید درست نباشد که من به عنوان، فرزند او، درباره اش سخن بگویم. به هیچ وجه قصد ندارم به موضوع رنگ عاطفی بدهم. پدر، بیش از هر چیز معلم و مرشد من بود و این وجه از او برای من ارزشمندتر از مقام پدری اوست. گمان می‌کنم در طول سالها، تنها مجال آن را یافته باشم که پرتوی از زیبایی و صفای روحی او را بشناسم. اما اعتراف می‌کنم، که جنبه معنوی او و رابطه استاد و شاگردی که به هر حال بر رابطه عاطفی پدر و فرزند سایه افکنده بود، باعث شده بود تا نتوانم پیچیدگیهای شخصیت او را درک کنم و رازهای روح حساس او را کشف کنم. او آن قدر فروتن بود که حتی برای ما ناشناخته باقی ماند. خاطرات فراوانی دارم که همه حاکی از صمیمیت و صفای درویشانه اوست. پدر، آن قدر متواضع بود که گاه در مورد ارزشهای واقعی خود، افراد را به اشتباه می‌انداخت. با همه ارزشهایی که داشت بیشتر دوست داشت گمنام بماند. همین روحیه به ما هم سرایت کرده. هیچ گونه خودشیفتگی و نیاز به خودنمایی در ما وجود ندارد و این به قول «زاده محمد» حتی می‌تواند به کار ما آسیب بزند.

البته به نظر من، این روحیه، جدا از جنبه‌های

تربیتی و خلق و خوی محلی، تا حد زیادی ناشی از دیسپلین پدر و انتقادات بیجای او بود. ما به ندرت تشویق می‌شدیم. یادم می‌آید پدرم ساز را به دستم می‌داد و می‌گفت: بزن! من مشغول نواختن ساز می‌شدم و یک وقت متوجه می‌شدم که پدر به خواب رفته است. طبیعی است که در آن سن و سال کودکی، از میزان دقت و توجهم کاسته شود. شروع می‌کردم به سهل انگاری که ناگهان پدرم داد می‌زد: آهای! فلان نت را اشتباه زدی! او اعتقادی خلل ناپذیر به کارش داشت و نمونه یک معلم دلسوز و عاشق بود. شب و روز وقتش را صرف تعلیم و آموزش شاگردان مختلف می‌کرد و توی خانه هم با تمام مسئولیتش در تربیت و تعلیم ما می‌کوشید. وقتی به روحیه فوق العاده او فکر می‌کنم، و خاطراتم را مرور می‌کنم، واقعاً با خودم می‌اندیشم که او یک پدر و یک مرشد و معلم بی‌مانند بود و من در طول زندگی خود، هیچ کس را واجد این خصوصیات ندیده‌ام.

پشننگ کامکار

اردشیر به نکته بجایی اشاره کرد و آن فروتنی بیش از حد پدر بود. مشهور است که برای هنرمند، حدی از خودنمایی و جاه طلبی و به تعبیری حتی خودشیفتگی لازم است. اما در ما این ویژگی فوق العاده ناچیز است. و حتی می‌خواهم بگویم ما از آن سر بام افتاده‌ایم! گاهی می‌بینم دوستان ارشد موسیقی با چه شور و وجدی با ما برخورد می‌کنند. گاه حتی کار به افراط و زیاده روی می‌کشد. با عبارات اغراق آمیز ما را تشویق می‌کنند و ما را با عناوین و عبارات میالغه آمیز می‌ستانند. من در این جور مواقع، واقعاً هیچ گونه احساس خاصی ندارم و به اصطلاح هیچ کدام از آن محبتها را به خود نمی‌گیرم. البته احساسات و هیجان آنها را درک می‌کنم، اما آن را در وجود خودم راه نمی‌دهم. هنر برای ما یک شیوه زندگی است. نوعی رسم و راه است. حقیقت آن است که گاه از نحوه برخورد بعضی مردم حیرت می‌کنم. بیشتر دلم می‌خواهد نقاط ضعف کارم نگریسته شود. شاید اگر مردم عادت کنند با هنرمندان موسیقی به نحو دیگری برخورد کنند، و به جای تحسین و ستایش، انتظارات و توقعات خود را از آنها مطرح کنند، سود آن برای جامعه هنری ما بیشتر باشد. پدرم همیشه به شکلی جدی کار ما را مورد انتقاد قرار می‌داد. به ندرت ما را تشویق می‌کرد. این رویه او، برای ما مؤثر واقع شد. جالب اینجاست که همیشه غیر از پدر، کسان دیگری هم بودند که کار ما را مورد نقد قرار دهند. در سلسله مراتب سنی، مثلاً «هوشنگ» و حتی «اردشیر» می‌توانستند از کار من خرده بگیرند. در چنین شرایطی، واقعاً کار موسیقی جدی تر از آن خواهد بود که با تعارف و تشویق به خیر و خوشی برگزار شود. تصور کنید، «اردوان» که کوچکترین عضو خانواده است، با چه برخوردهایی رو به رو بوده است. یک مضراب غلط او می‌توانست از هر سو مورد انتقاد قرار گیرد و این البته در مجموع به سود او تمام شده است.

اردوان کامکار

من نمی‌خواهم صرفاً درباره دیسپلین پدر صحبت کنم. در این مورد به تفصیل سخن گفته شد. من

کوچکترین عضو خانواده‌ام و طبیعی است که تصویر دوری از پدر ندارم. مادرم و بخصوص هوشنگ و خواهرم خاسطرات جالبی از پدر، دلبستگیها، دلمشغولیاها و رنجهای او بیان می‌کنند. راستش من از پدر جز ملایمت و مهربانی و ادب چیزی ندیده‌ام. آن سخت گیری و انضباط که برادرانم مطرح می‌کنند، در مورد من مصداق نداشت. تا چشم گشودم، خانه ما پر از نوای موسیقی و بحث درباره این و یا آن شخصیت یا اثر موسیقی بود. هیچ یاد ندارم کی و کجا اولین مضراب را به دست گرفتم. انگار همیشه با موسیقی مأنوس بودم. اما یک چیز را باید تصریح کنم و آن اینکه با وجود گوناگونی سازها و حضور آنها در خانه، من از آغاز فقط به سنتور علاقه داشتم. و هرگز به طور تفنن سراغ سازهای دیگر نرفتم. پدرم همیشه تأکید داشت که پرداختن به سازهای مختلف، به کار نوازنده لطمه می‌زند. با تفنن و سهل انگاری سخت مخالف بود. روی تک تک ما وقت می‌گذاشت و با حساسیت و احساس مسئولیت کم نظیری کار مرا دنبال می‌کرد. یادم می‌آید داشتم روی قطعه «ماهی برای سال نو» کار می‌کردم. (همان موقع که شما برای دیدار پدر آمده بودید.) پدر سخت بیمار بود و توان حرکت و حتی حرف زدن نداشت. کوچکترین سر و صدا به شدت آزارش می‌داد. برای آن که صدای ساز آذیتش نکند، در اتاق را بسته بودم. اما به هر حال صدا بیرون می‌رفت. حدود ساعت ۲ بعد از نیمه شب بود و من داشتم روی جنبه‌های تکنیکی کار و با سازها و نهایی دیز و نانس تمرین می‌کردم و می‌دانید که تمرین روی این قسمتها به هر حال برای شنونده خوشایند نیست. مخصوصاً اگر ساعتها تکرار شود. در همین موقع دیدم در می‌زنند. مادرم بود. با چهره خسته و خواب‌آلود گفت: اردوان! بیا پدرت با تو کار دارد. با احساس ناراحتی و شرمندگی رفتم بالای بالین پدر. دستم را در دست گرفت و گفت: اردوان من تمام مدت به ساز تو گوش می‌کردم. قطعه، خیلی خوب از کار درآمده. می‌خواهم پیشنهادی به تو بکنم و آن این که جنبه‌های تکنیکی را برای فردا بگذاری و فقط ملودی را تمرین کنی. با شرمندگی گفتم ببخشید که مزاحم خواب شما شده‌ام! پدرم در پاسخ، گفت: من که می‌دانی خواب ندارم و تازه با صدای موسیقی هم می‌توانم به خواب بروم. اما مادرت، همه روز زحمت کشیده و الآن باید استراحت کند. نمی‌گویم تمرینت را قطع کن؛ بلکه می‌گویم فعلاً روی ملودی تمرین کن و سعی کن آرامتر ساز بزنی!

پدرم واقعاً برای ارزشهای خانوادگی احترام عمیقی قائل بود. رفتار او با مادرم همیشه بر اساس ادب و تواضع بود. به همین خاطر مادرم موسیقی را به عنوان یک عامل مزاحم و به اصطلاح رقیب خود نمی‌دانست و همین امر باعث شد که ما نه تنها با هیچ گونه مخالفتی از جانب مادر رو به رو نمی‌شدیم، بلکه همیشه مورد تشویق او بودیم. به عنوان یک هنر جلدی موسیقی و به عنوان یک فرزند، لازم می‌دانم از نقش ارزشمند مادرم در تشویق ما به پرداختن به موسیقی قدر دانی کنم. این موضوع را با همه اعتقاد قلبی باور دارم که پشت سر هر هنرمند بزرگی، زنی با ارزشهای والای انسانی وجود دارد. این زن می‌تواند مادر، همسر و یا خواهر او باشد و مادرم نمونه چنین همسری بود...